

رزم رستم و سهراب (۲)

به کشتی گرفتن برآویختند
 ز تن خون و خوی* را فرو ریختند
 بزود دست سهراب چون پیل مست
 بر آوردش از جای و بنهاد پست
 یکی تخر آکبون برکشید
 به سهراب گفت ای پیل شیرگیر
 در کونهِ تر باشد آمین ما
 کمنده افکن و کرد و شمشیرگیر
 کسی گاو به کشتی نبرد آورد
 جز این باشد آرایش دین ما
 سه مهری زیر کرد آورد



نبرد سرش کر چه باشد به کین	نخستین که پشتش نهد بر زمین
بداد و بود این سخن دل پذیر	دیر جوان سر به گفتار پیر
چو شیری که بر پیش آموکدشت	رها کرد ز دست و آمد به دشت
از آن کس که با وی نبرد آزمود	بمی کرد ننجیر و یادش نبود
به سان یکی تیغ پولاد شد	چو رستم زد دست وی آزاد شد
چنان چون شده باز جوید روان	خرامان بشد سوی آب روان
به پیش جهان آفرین شد نخست	بخورد آب و روی و سر و تن بشت
نمود آگه از بخشش بور و ماه	بمی خواست پیروزی و دستگاه*
پرانیدش بودش دل و روی زرد	وزان آب چون شد به جای نبرد
ز باد جوانی دشتش بر دید	چو سهراب شیر اوژن* اورا بید
جدامانده از زخم شیر دیر...	چنین گفت کای رسته از چنگ شیر

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:

گرفت آن برویال حنکی پلنگ	غمی بود رستم بیازید چنگ
--------------------------	-------------------------

خم آورد پشت دلیر جوان
زدش بر زمین بر به کردار شیر
بکت* تیغ تیز از میان برکشید
میچید و زان پس یکی آه کرد
بدو گفت کاین بر من از من رسید
کنون کرد آب ماهی شوی
و کز چون ستاره شوی بر سپهر
بخوابد هم از تو پدر کین من
از این نامداران کردن کشان
که سراب کشته است و افکنده خوار
چو شنید رتم، سرش خیره گشت
بپرسید زان پس که آمد به بوش
که اکنون چه داری ز رتم نشان؟

زمانه* بیاید نبودش توان
بدانست کادو هم نماند به زیر
بر شیر بیدار دل بر درید
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
زمانه به دست تو دادم کلید
و کز چون شب اندر سیاهی شوی
بگری ز روی زمین پاک مهر
چو بیند که خاک است بالین من
کسی هم برد سوی رستم نشان
تو را خواست کردن همی خواتار
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بدو گفت باناله و با خروش
که کم باد نامش ز کردن کشان



بدو گفت ار ایدون* که رتم تویی
 زهر کوزه ای بودست رهنمای
 کنون بند بکشی از جوشتم
 چو بکشدختان و آن مهره دید
 همی ریخت خون و همی کند موی
 بدو گفت سراب کاین بدتری است
 از این خویشن کشتن کنون چه سود؟
 بکشتی مرا خیره از بدخویی
 نجبید یک ذره مهرت ز جای
 بر بنه سین این تن روشتم
 بجه جامه بر خویشتن بردید
 سرش پر ز خاک و پراز آب روی
 به آب دو دیده نباید کریت
 چنین رفت و این بودنی کار بود^۴

. شایسته می فروسی .
 بر لفظه از کتاب داستان رتم و سراب . تصحیح محمد بنوی
 (بمغنیس)

توضیحات:

۱. بزرگی را بر زمین زند و شکست دهد.
۲. سهراب تسلیم گفتار او شد؛ سخن او را پذیرفت. سربداد: پذیرفت.
۳. مانند شیری که از برابر آهو بگذرد، با غرور از مقابل رستم گذشت.
۴. قامت راست کرد و نیرو گرفت. به سان: مانند
۵. مانند مرده ای که زنده شده باشد. شده: رفته، مرده
۶. از آن چه سرنوشت برایش خواسته بود، خبر نداشت. بخشش هور و ماه: آن چه خورشید و ماه (فلک) نصیب می کند.
۷. نگران بود و از شکست پیشین هراسناک.

۸. از غرور جوانی به هیجان آمد. شیراوژن : شیرافکن، باد : غرور، دلش بردمید : به هیجان آمد.
۹. از نگرانی نیک و بد روزگار به در آمد.
۱۰. روزگار کلید مرگ و زندگی مرا در اختیار تو نهاد.
۱۱. در اندیشه‌ی یافتن تو بود ؛ در جست و جوی تو بود. خواستار کردن : خواستن، طلب
۱۲. وقتی رستم چنین شنید، سرگشته و متحیر شد. خیره : سرگشته، متحیر
۱۳. بیهوده مرا با لج بازی خود کشتی. خیره : بیهوده، بدخوی : لج بازی
۱۴. پیش آمد و کاری که شدنی بود، شد. بودنی کار : سرنوشت مقدر، بود : انجام گرفت.

خودآزمایی:

۱. در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می‌دانید؟ چرا؟
۲. دنباله‌ی داستان را به نثر در یک صفحه خلاصه کنید و در کلاس بخوانید.
۳. با مطالعه‌ی دنباله‌ی داستان از شاهنامه، ضرب‌المثل «نوش داروی پس از مرگ سهراب» را ریشه‌یابی کنید.
۴. در گذشته گاه متمم همراه با دو حرف اضافه می‌آمده است مثل : به گیسوی او بر. در این درس نمونه‌ای دیگر از این کاربرد را پیدا کنید.
۵. مصراع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟
۶. نمونه‌ای از ابیات موقوف‌المعانی را در درس بیابید.
۷. تفاوت مثنوی با غزل را بنویسید.

بیاموزیم (۱)

یادآوری: در سه سال دوره‌ی رانمایی با برخی از آرایه‌ها و اصطلاحات ادبی آشنا شدیم. اکنون، بار دیگر نکاتی را در این باره یادآوری می‌کنیم:

۱. قافیه: در پایان ابیات، کلماتی نامکرر قرار می‌گیرند که یک یا چند حرف آخرشان همانند است؛ به این کلمات، قافیه می‌گویند.

۲. ردیف: کلمه یا کلماتی که پس از قافیه عیناً تکرار می‌شود. ردیف نام دارد.

مثال: چو یک ماه شد بچو یک سال بود / برشش چون بر رستم زال بود
سال، زال = واژه‌های قافیه / بود، بود = واژه‌های ردیف

۳. سجع: آرایه‌ای است که از همراه آمدن کلمات هم‌سنگ در آخر جمله‌های یک عبارت حاصل می‌آید. سجع در نثر مانند قافیه است در شعر.

مثال: نه بر که به قامت متر به قیمت بهتر / متر و بهتر = سجع

۴. تضاد (طباق): بهرگاه شاعر یا نویسنده دو کلمه‌ی متضاد را به گونه‌ای بطنی به کار برد، به آن تضاد می‌گویند.

مثال: چه جای شکر و شکایت ز نقشِ میش و کم است، که کلمات شکر و شکایت و میش و کم تضاد پیدا کرده‌است.

۵- تشبیه: آن است که کسی یا چیزی را از نظر داشتن صفت یا صفاتی به کس یا چیزی دیگر که آن صفت یا صفات را ندارد است. مانند کنیم. بر تشبیه چهار رکن دارد: مبتدا (اسمی که تشبیه شده)، مشبیه (اسمی که تشبیه شده)، وجه تشبیه (ادوات تشبیه) و اشکال تشبیه (کلماتی که رابطه‌ی تشبیه را برقرار می‌کند).

مثال: متش چون بید لرزان است

تشبیه / ادوات تشبیه / وجه تشبیه / اشکال تشبیه

۶- تشخیص (جان بخشی به غیر جاندار): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی یا جاندار به دیگر پدیده‌های خلقت است.

مثال: ا برمی‌گریدمی خندد از آن گریه چمن

۷- نماد (نشانه): در ادبیات برخی از پدیده‌های خلقت نشانه و منظر صفت نام و ویژگی نامی دانسته اند؛ مثلاً کوه به نظر پایداری / دریا، نشانه‌ی عظمت و بخشندگی / رو چشمه، نماد پاک‌ی و زاینده‌گی است.

۸- ضرب المثل: جملاتی است کوتاه، پندآموز، پر مغز و روان که در میان مردم رایج شده است.

مثال: هر که باش بیشش برفش بیشتر.

۹- لطیفه‌ی ادبی: سخنی است همراه با نکته‌ای لطیف و عبرت آموز که درون مایه‌ی آن

ظرف است:

مثال: «پادشاهی پارسایی را دید گفت: بیعت از مایه‌ی آدمی آید گفت: بلی. وقتی خدا را

فراموش می‌کنم».

۱۰- قطعه: به چند بیت هموزن که مصراع‌های زوج آن هائیم قافیه است. قطعه می‌گویند مضمون قطعه غالباً پند و اندرز است.

۱۱- مثنوی: قالب شعری است که بر بیت آن قافیه‌ای جداگانه دارد و برای سرودن داستان‌ها و مطالب طولانی مناسب است.

۱۲- غزل: قالب شعری است که قافیه در مصراع نخست و تمام مصراع‌های زوج آن رعایت می‌شود. موضوع غزل معمولاً بیان عواطف و احساسات است.

۱۳- قصیده از جهت قرار گرفتن قافیه‌ها شبیه به غزل است. تعداد ابیات قصیده معمولاً بیش از غزل است.

موضوع آن غالباً ستایش، نکویش، وصف طبیعت یا مسائل اخلاقی است.